



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و هفتم



با سلام.

ای برادر تو چه مرغی؟

مولانا در جای جای ابیات خود هشیاری ما را به یک پرنده یا مرغ تشبیه می کند که باید پرواز کند. بر این طارم یا آسمان وجود چرخ بزند و سلطانی کند. اما ما به جای آن پرواز آزاد و رها، از روی ناآگاهی و به دلیل هوا و هوس، در قفس تن و من ذهنی گیر افتاده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ابیاتی که در آن هشیاری ما به مرغ یا پرنده تشبیه شده است، از چند جهت حائز اهمیت هستند.

۱. اول این که نشان می دهند ما حقیقتاً چه هستیم.

۲. دوم این که مشکل ما را به عنوان پرنده ای که زندانی شده و نمی تواند پرواز کند را بیان می کند.

۳. سوم آن که راه حل هایی برای رهایی و آزادی ما پیشنهاد می کند.

۴. و چهارم این که به ما نشان می دهد وقتی از بند و زندان آزاد و رها شویم، چه در انتظار ما خواهد بود.

بخش اول: ما حقیقتاً چه هستیم؟

ما چگونه مرغی هستیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۱

ای برادر تو چه مرغی؟ خویشتن را باز بین



گر تو دست آموز شاهی، خویشتن را باز بین

مولانا ما را دعوت می‌کند که خود را بازبینی کنیم و ببینیم ما حقیقتاً چه هستیم؟ چگونه مرغی هستیم؟ آیا حقیقتاً می‌دانیم که ما هشیاری خالص هستیم که بسیار زیباست. هشیاری ما آن مرغ یا پرنده‌ای است که می‌تواند آزاد و رها و شاد پرواز کند. آن هم نه یک پرنده معمولی. بلکه ما باز سفید شاه هستیم که اوج می‌گیرد. ما دست‌آموز خود شاه هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۶

خامش کن و شه را بین، چون باز سپیدی تو

نی بلبل قوالی درمانده در این قالک

پس باید حواس ما باشد که ما باز سپید شاه یعنی خدا هستیم. هشیاری ما سپید، یعنی پاک و خالص و بدون هیچ رنگ و تعلق است. اما تا وقتی مثل بلبل مشغول قال و قیل و سر و صدای ذهن هستیم، در زندان ذهن اسیر هستیم و حقیقت وجودی خود را نمی‌بینیم.

بخش دوم: مشکل ما به‌عنوان پرنده‌ای که زندانی شده و نمی‌تواند پرواز کند چه است؟

اگر ما آن هشیاری آزاد و رها هستیم که در قید و بند چیزی نیست، و می‌تواند برای خود آزاد و رها در آسمان وجود پرواز کند و اوج بگیرد و در خدمت زندگی باشد، پس چه بلایی بر سر ما آمده که نمی‌توانیم پرواز کنیم؟

مولانا در دفتر سوم مثنوی از بیت ۳۹۷۷ مثالی می‌آورد که نشان دهد چه بلایی بر سر هشیاری ما آمده است. می‌گوید مرغ جان ما ابتدا بر روی شاخه درختی نشسته و می‌تواند به‌راحتی پرواز کند، تمثیلی از این که کودکان در ابتدا بسیار به زندگی وصل هستند و هشیاری آن‌ها آزاد است. خواست و مشیت زندگی بر این است که ما ابتدا مقدار اندکی من‌ذهنی بسازیم و کمی همانیده بشویم تا جدایی را درک کنیم و بتوانیم در این دنیا بقا پیدا کنیم. اما بعد از چند سال، مثلاً در حدود ۱۰-۱۲ سالگی وقت آن می‌رسد که ما همانیدگی‌های خود را آگاهانه بیندازیم و به بی‌نهایت خدا زنده بشویم. در



آن موقع خداوند با قضای خود اتفاقات را پیش می‌آورد تا ما این همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و آن‌ها را ببندازیم، اما ما به جای انداختن همانیدگی‌ها می‌ترسیم و هر کاری می‌کنیم که آن‌ها را برای خود نگه داریم. مثالی که مولانا به کار می‌برد این است که مرغی بر روی شاخه درخت است. وقتی گربگان یا گربه‌های کوچک می‌گویند از درخت بالا بروید، نمادی از این که مرگ‌های کوچک همانیدگی‌ها در حال رخ دادن است، مرغ دل ما می‌ترسد و به جای پریدن از روی همانیدگی‌ها، مثل یک موشی دنبال سوراخ موش می‌رود تا قایم بشود.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغ جانش، موش شد، سوراخ جو

چون شنید از گربگان او عَرَجُوا

دیگر بعد از این مرغ جان ما به جای آن که آزاد و رها پرواز کند، مثل یک موش در سوراخ تنگ و تاریک دنیا وطن می‌گزیند و در همان جای تاریک ذهن قرار پیدا می‌کند. مرغ هُشیاری ما شروع می‌کند به بنایی کردن و ساختن همانیدگی‌ها در همین سوراخ تنگ و تاریک ذهن، و به یک دانایی جزیبی و عقل محدود من‌ذهنی در حد همین سوراخ دنیا و تمام محدودیت‌های آن بسنده می‌کند. هُشیاری ما شروع می‌کند به انجام یک‌سری کارها و پیشه‌ها که همین همانیدگی‌های خود را زیاد کند. کارهایی را انجام می‌دهد که تنها به درد همان سوراخ محدود ذهن می‌خورد. دیگر کم‌کم کار به جایی می‌رسد که به‌طور کلی فراموش می‌کند که زمانی مرغی بوده که می‌توانسته پرواز کند. آن موقع طلب بیرون شدن از ذهن را از دل خود بیرون می‌کند، و در نتیجه راه رها شدن از بدن و ذهن برای مرغ هُشیاری ما بسته می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۷۸-۳۹۸۰

زان سبب جانش وطن دید و قرار

اندرین سوراخ دنیا موش وار



هم درین سوراخ بنایی گرفت

در خورِ سوراخ، دانایی گرفت

پیشه‌هایی که مرورا در مزید

کاندرین سوراخ کار آید، گزید

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن

بسته شد راه رهیدن از بدن

در جای دیگر مولانا می‌گوید: این که خلق در زندان ذهن افتاده و اسیر شده است، از هوا و هوس خود اوست. اگر پر مرغ هشیاری ما بسته شده و پرواز نمی‌کنیم، از هوای نفس است. از این است که حرص چیزها را داشته‌ایم و همانیده شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۹۴ و ۳۴۹۵

خلق در زندان نشسته، از هواست

مرغ را پرها بسته، از هواست

ماهی اندر تابه گرم، از هواست

رفته از مستوریان شرم، از هواست

اگر ماهی هشیاری ما که باید در دریای یکتایی شنا کند، دارد در تابه دنیا سرخ می‌شود، این هم از هوای نفس و حرص و خواستن‌های ما است. ماهی در دریا غذا را دیده، دنبال آن رفته که از آن تغذیه کند، ولی تور ماهیگیری را ندیده، و در تور گیر افتاده است. این که ما انسان‌ها مستوریان هستیم و باید از خدا شرم داشته باشیم، و در نهانگاه خداوند زندگی



کنیم، آن وقت این قدر خود را بی آبرو کرده‌ایم، این هم از هواست. از این است که همانیده شده‌ایم و حرص چیزها را داشته‌ایم.

در داستان مرغ و صیاد از دفتر ششم مثنوی، صیاد که دنیا است خود را به شکل و هیبت یک زاهد درمی‌آورد، و خود را در پشت برگ و گیاه قایم می‌کند و دامی را برای مرغ پهن می‌کند. مرغ از روی حرص و برای خوردن دانه‌ها می‌آید، و با وجود این که به او گوشزد می‌شود که بهتر است از این دانه‌ها نخورد، به دلیل حرصی که دارد گوش نمی‌دهد، از دانه‌ها می‌خورد و در دام می‌افتد و تازه آن موقع ناله و فغان سر می‌دهد. این داستان زندگی ما انسان‌هاست که هرچه در این دنیا دیده‌ایم و از آن خوشمان آمده در دل و مرکز خود گذاشته و با آن همانیده شده‌ایم، غافل از این که اگر از این دانه‌های همانیده بخوریم، مرغ جان ما در دام صیاد دنیا می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۳ و ۵۳۴

مرغ پس در خود فرو رفت آن زمان

توسنش سر بستد از جذب عنان

چون بخورد آن گندم اندر فح بماند

چند او یاسین و الانعام خواند

توسن: اسب سرکش

عنان: لگام و دهانه اسب

فح: دام

آن وقت شاید زمانی فرابرسد که بانگ و نوای هُشیاری‌های آزاد و رها مثل مولانا را بشنویم و ما هم پر و بال بزنییم که مثل آن‌ها پرواز کنیم، اما پای ما در قیر همانیدگی‌ها گیر کرده و نمی‌توانیم بپرییم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگِ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانی پرّ و بال

لیک اگر خواهی بپری، پای را برگش ز قیر

برای پریدن باید ابتدا پای خود را از قیر همانیدگی‌ها بیرون بکشیم، و این تنها زمانی امکان‌پذیر است که مفخر تبریزیان یعنی خدا قدم بر دل ما بنهد و پای دل ما از آب و گل همچون قیر همانیدگی‌ها رها شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا

تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

بخش سوم: مولانا چه راه‌حلهایی برای رهایی و آزادی مرغ جان ما پیشنهاد می‌کند؟

مولانا به‌عنوان اولین قدم از ما می‌خواهد که ما به یک شناسایی عمیق برسیم که ما باز شاه هستیم و باید با گوش سپردن به طبله بازآی زندگی به‌سمت خدا برگردیم. ما باید شکار کردن چیزهای دنیایی، یعنی در مرکز قرار دادن همانیدگی‌ها را رها کرده، و خود ما شکار خدا یا زندگی بشویم. یعنی تسلیم خواست زندگی بشویم، و تنها به خدمت زندگی دربیاییم. ببینیم خدا از ما چه می‌خواهد و همان کار را بکنیم. اگر دنبال شکار کردن همانیدگی‌ها برویم، باز اجل این شکارها را از ما می‌گیرد. اگر واقعاً به این درک و فهم برسیم که ما باید به‌سمت طبله بازآی زندگی برویم، آن وقت به‌جای این که روی ما سمت شکار کردن چیزها در دنیا باشد، با عدم کردن درون خود به‌سمت زندگی برمی‌گردیم و می‌دانیم که این طبله بازآی زندگی به ما نوش و شیرینی می‌دهد. در پیش خدا از برکات زیادی برخوردار می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری



کاشکار تو را باز اجل بازستاند

چون باز شهی رو به سوی طبله بازش

کان طبله تو را نوش دهد طبل نخواند

ما باید به این درک برسیم که آرزوی حقیقی ما، این چیزهای دنیایی نیستند، بلکه ساعد سلطان یا خدا آرزوی ماست. ما می‌خواهیم به سمت شاه زندگی برگردیم و در کنار او آرام و قرار بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز

باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

طبل باز شه‌ریار یا خدا برای تمام بشریت به صدا در آمده و همه را فرامی‌خواند. ما انسان‌ها که همچون مرغان منازع با همدیگر هستیم، باید همگی صدای طبل شه‌ریار را بشنویم، و با رفتن به سمت زندگی، با عدم کردن درون خود و رها کردن شکار همانیدگی با خدا و با یکدیگر یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۴۳ و ۳۷۴۴

جمله مرغان منازع بازوار

بشنوید این طبل باز شه‌ریار

ز اختلاف خویش سوی اتحاد

هین ز هر جانب روان گردید شاد



خوشا به حال آن زمانی که دست شاه زندگی پر و بال مرغ هشیاری ما را نوازش کند و به ما بگوید که تو باز سپید من هستی. در ابتدا در دام همانیدگی‌ها بودی، و حالا دام عشق من را گزیدی و به‌سوی من بازگشتی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

خُنک آن دمی که مالد کف شاه پر و بالش

که سپیدباز مایی، به چنین گزیده دمی

بخش چهارم: پرواز مرغ دل

وقتی از بند و زندان آزاد و رها می‌شویم، چه در انتظار ما خواهد بود؟

مولانا غیراز تمثیل باز برای هشیاری ما گاهی از دل ما به‌عنوان کبوتری یاد می‌کند که هوای بام خدا را دارد. می‌گوید هشیاری ما گاهی مثل باز بر دست شاه پر می‌زند و گاهی دل ما مثل یک کبوتر قصد بام زندگی را می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۷

گه همچو باز آشنا بر دست تو پر می‌زنم

گه چون کبوتر پرزنان آهنگ بامت می‌کنم

خوشا به حال آن لحظه که کبوتر دل ما به‌سوی بام زندگی بپرد. ممکن است در ابتدا وقتی دل ما به‌سوی زندگی پرواز می‌کند، یک لحظه ترس از دست دادن همانیدگی‌ها بر ما غلبه کند و مثل یک بلبل شروع به داد و فغان کنیم. اما اگر مثل یک باز در پی کبوتر دل خود به هوا بلند شویم، آن‌گاه اوج می‌گیریم و هیچ‌همای سعادت و عقابی نیست که به پای ما برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

چو پرید سوی بامت ز تنم کبوتر دل



به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد

چو پی کبوتر دل به هوا شدم چو بازان

چه همای ماند و عنقا که برابرم نیامد

پس ما خطاب به تن پریشان و دل پشیمان خود می‌گوییم که شما بروید، چون تا از دست این دل همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود رها نشده باشیم، دل اصلی خدایی من به دست نخواهد آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان

که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

و اما وقتی دل ما از همانیدگی‌ها خالی می‌شود، و جای آن را عدم می‌گیرد یک لحظه می‌بینیم، خانه دل ما دوباره کبوتر گرفته است. این کبوتر شاد است و از شادی نوای بقربقو سر می‌دهد. وقتی غلغله مستان زندگی بلند می‌شود و این نوا تا به آسمان می‌رسد، آن وقت کرکس زرین فلک که هشیاری حضور است، پر می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۵

خانه دل باز کبوتر گرفت

مشغله و بقو در گرفت

غلغل مستان چو به گردون رسید

کرکس زرین فلک پر گرفت



وقتی مرغ دل ما پر می‌گیرد، جان ما مثل یک طوطی شکرخا می‌شود. مرتب شروع می‌کند به جویدن شکر، یعنی هم درون خودش شیرین و شکرین می‌شود و هم این شکر را در جهان پخش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰۹

مرغ دلم باز پریدن گرفت

طوطی جان قند چریدن گرفت

در این زمان، ما عاشق می‌شویم و مرغ دل ما پر نو برای پرواز پیدا می‌کند. شرح صدر پیدا می‌کنیم، یعنی درون ما وسیع می‌شود و از زندان و قفسی که در آن اسیر بودیم رها می‌شویم و پرواز می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۱

مرغ دل عاشقان باز پر نو گشاد

کز قفس سینه یافت عالم پهنای عشق

در این حالت ما مست زندگی می‌شویم. دل ما از همانیدگی‌ها می‌بُرد، و اوج می‌گیرد و به جایگاه اصلی خود که پیش خدا است می‌رود. دیگر نباید در خانه ذهن دنبال این دل واقعی بود، چراکه مرغ دل ما هوایی است. او متعلق به آسمان یکتایی است، باید به آسمان برود و در آن جا چرخ بزند. هشیاری ما باز سپید شاه است، و باید بپرَد و به سوی شاه برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۲

ما مست شدیم و دل جدا شد

از ما بگریخت تا کجا شد

چون دید که بند عقل بگسست



در حال دلم گریزیا شد
او جای دگر نرفته باشد
او جانب خلوت خدا شد
در خانه مجو که او هوا بیست
او مرغ هواست و در هوا شد
او باز سپید پادشاهست
پرید به سوی پادشا شد

آن گاه است که خطاب از زندگی می‌رسد که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

ای جان پسندیده، جوئیده و کوشیده

پرهات بروئیده، پرهات مبارک باد

با احترام،

پریسا از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com